

هو العليم

مباحث دهه اول محرم الحرام ۱۴۴۰

با موضوع:

منشأ و ضرورت دین



مجلس سوم: چهارشنبه ۹۷/۶/۲۱

مسجد الزهراء عليها السلام مشهد مقدس

فهرست مطالب

- ۲..... انواع نظریه‌پردازی راجع به منشأ دین
- ۲..... انسان فطرتاً طالب دین است
- ۲..... علت فطری بودن گرایش انسان به دین
- ۳..... آخرت فاقد قوه و استعداد است، و رتبه هیچ‌کس تغییر نخواهد کرد
- ۴..... بهشتیان دائماً در حال عبادت‌اند
- ۴..... وجود خداوند از بدیهی‌ترین بدیهیات است
- ۵..... شهادت آیه میثاق بر این‌که انسان آینه تمام‌نمای حق تعالی است
- ۶..... فقط خداوند است و بس!

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ
 وَ عَلَي آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَي ذَلِكَ
 اللَّهُمَّ الْعَنْ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَي قَتْلِهِ اللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمِيعاً
 أَسْأَلُكَ عَلَيكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَي الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ
 عَلَيكَ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ
 أَسْأَلُكَ عَلَي الْحُسَيْنِ وَ عَلَي عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَي أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَي أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ

هدیه به پیشگاه ملکوتی حضرت اباعبدالله (علیه السلام) و یاران و فادارشان صلواتی عنایت بفرمایید!

انواع نظریه پردازی راجع به منشأ دین

در جلسه قبل، فهرست و گزارشی را از بحث «منشأ دین» خدمت سروران ارائه کردیم و گفتیم که راجع به این مسأله دو نوع نظریه پردازی صورت گرفته است:

الف) نظریه پردازی کسانی که در موقعیت دینی نیستند، یعنی ملحدین و منکرین دین.

این گروه معتقدند که منشأ دین علل مختلفی دارد، مثل علل روحی روانی.

ب) نظریه پردازی کسانی که قائل به حقیقت ادیان و الهی بودن دین هستند.

فردی مثل ویل دورانت معتقد به چنین معنایی است و می گوید به خاطر کثرت افرادی که به دین متمایل هستند، باید منشأ دین را در یکی از گرایش فطری بشر جستجو کرد. ولی در نهایت حرف او مثل حرف سایر ملحدین است، چون گرایش بشر را در همان حد جهل و ترس و... محدود می کند. و حال آن که این گرایش در غیر انسان نیز یافت می شود؛ مثلاً ترس مشترک است بین انسان و حیوان، همان طور که انسان می ترسد، حیوان نیز می ترسد.

انسان فطرتاً طالب دین است

آن چیزی که انسانیت انسان اقتضا می کند، باعث می شود تا دین را طلب نماید؛ وگرنه دین برای حیوان نیز می آمد. هر جا تشنگی و نیاز باشد محال است که آب و رفع کننده نیاز موجود نباشد؛ چون به عدم حکمت الهی برمی گردد. بنابراین محال است استعدادی به ما داده شده باشد و یا نیاز و تمایل و گرایشی در ما نهاده شده باشد و با این حال پاسخی برای آن استعداد و نیاز و تمایل وجود نداشته باشد.

علت فطری بودن گرایش انسان به دین

چرا در انسان تمایل به حق وجود دارد؟ چون خود قوه، استعداد، توان و نیاز اموری اعطایی و مرتبه ای از وجود هستند؛ یعنی یک مرتبه ای است که یک سر آن وجود و یک سر آن عدم می باشد؛ به این معنا که یک چیزی را ندارد ولی توان داشتن آن را دارد، مثلاً یک بچه کوچک، قوه و استعداد و هم را دارد ولی الان بالفعل آن قوه را ندارد تا وقتی که بزرگ تر شود. یا مثلاً قوه و استعداد عقل را دارد ولی الان بالفعل فاقد آن قوه می باشد که حکما به آن عقل هیولایی می گویند.

گرچه این قوه به معنای نداشتن یک امر بالفعل است، اما خود این قوه و استعداد، بالقوه نیست بلکه واقعاً وجود دارد؛ و به همین خاطر است که این استعداد به فعلیت می رسد، در حالی که اگر این استعداد وجود نداشت، فعلیتی هم در کار نبود. همان گونه که ما پرواز نمی کنیم، یک جوجه کبوتر هم پرواز نمی کند، با این تفاوت که آن جوجه کبوتر قوه و استعداد پریدن را دارد ولی ما نداریم. به همین دلیل ما هر کار کنیم نمی توانیم مثل او

پرواز کنیم در حالی که آن جوجه کبوتر وقتی قوه و استعداد پریدنش به فعلیت برسد پرواز خواهد کرد. به عبارتی در پرواز نکردن هر دو مشترکیم، ولی در داشتن قوه و استعداد پرواز با کبوتر متفاوت هستیم [او قوه و استعداد پریدن را دارد ولی ما نداریم].
خود قوه و استعداد و نیاز، یک امر وجودی است و مفیض وجود هم حق تعالی است و اعطای وجود از طرف حق تعالی نیز بر اساس حکمت است.

ما چرا نسبت به یک سری چیزها احساس نیاز می‌کنیم؟ چون استعداد و توان آن چیز در وجود ما قرار داده شده و ما می‌خواهیم آن را محقق کنیم؛ اگر چیزی هیچ‌گونه قوه‌ای در ما نداشته باشد، هیچ تحریک و نیازی هم در ما به وجود نخواهد آمد. مثل مثالی که گفتیم: ما هیچ‌وقت در وجود خود نیاز به پرواز کردن (به این معنا که پر بزیم) نمی‌کنیم؛ یا مثلاً هیچ‌گاه نیاز به راه رفتن بر روی دیوار همانند مورچه نمی‌کنیم، (مگر اینکه کسی خیال‌پردازی کند)؛ چرا؟ چون نه قوه و نیاز آن را داریم و نه وجود ما به آن سمت سیر می‌کند. قوه و نیاز وجود انسان را - ولو فی الجملة - به آن جهت جلب می‌کند.

اگر فرض کنید لباسی با قد چهل متر و عرض بیست متر وجود داشته باشد هیچ‌وقت به دنبال به دست آوردن و پوشیدن این لباس نیستیم، و اگر هم به دست نیاوریم هیچ‌گاه حسرت آن را هم نمی‌خوریم! چرا؟ چون اصلاً احساس نیاز و میل و گرایشی نسبت به این لباس در وجود ما نیست. حال بهشتیان نیز این چنین است.

[برای روشن شدن مطلب، مقدمه‌ای را بیان کنیم]:

اولاً: هر کدام از ما در این دنیا در یک درجه‌ای از ثروت و قدرت و علم و دانایی و... هستیم، افرادی هم هستند که در بعضی از این موارد یا در همه این موارد از ما بالاترند.

ثانیاً: در بین انسان‌ها برای بعضی از افراد ثروت مهم است، برای بعضی جمال مهم است، برای بعضی مقام، برای بعضی علم، برای بعضی شهرت و... و هر کس نسبت به آن چیزی که برایش مهم است، تلاش و حرکت می‌کند تا به پله بالاتر برود و این رسیدن به رتبه بالاتر برای او مهم‌تر است؛ به طوری که اگر به آن رتبه برسد خوشحال می‌شود و اگر نرسد ناراحت می‌شود.

ثالثاً: در آن چیزی که برای فرد مهم است اگر کسی را ببیند که در مرتبه بالاتری نسبت به او قرار دارد، یا غبطه می‌خورد (اگر مؤمن باشد) و یا حسد می‌ورزد (اگر غیر متخلق باشد).

چرا این‌گونه است؟

آخرت فاقد قوه و استعداد است، و رتبه هیچ‌کس تغییر نخواهد کرد

دلایل این است که تا زمانی که در این دنیا زندگی می‌کنیم قوه و استعداد (یعنی امکان رسیدن به آنچه که نداریم) در وجود ما باقی است. مثلاً کسی که هنوز دیپلم نگرفته است، امکان و استعداد گرفتن دیپلم را دارد. و چون تا قبل از مرگ قوه و استعداد وجود دارد، لذا ویژگی‌های فوق نیز برقرار است: احساس نیاز در جهت رسیدن به خواسته خود، حرکت برای رسیدن، خوشحالی از رسیدن، حسرت از نرسیدن و...

اما با مرگ، هر کسی با وجدان خودش می‌یابد که من دیگر توان و استعداد برای به دست آوردن چیزی را ندارم. به عبارت دیگر با مرگ، فرد مثل ملائک می‌شود. یعنی چه مثل ملائک می‌شود؟! توضیح این‌که:

ملائک، فاقد قوه و استعدادند و هیچ‌گونه رشدی نداشته و در همان درجه‌ای که هستند قرار دارند؛ چون هر چه دارند و هر چه می‌توانستند داشته باشند از ابتدا به آن‌ها داده شده است و هر چه به آن‌ها داده نشده به این علت است که نمی‌توانستند داشته باشند و هر کاری هم که انجام بدهند نمی‌توانند به دست بیاورند؛ و برای همین است که مقام و مکان آن‌ها ثابت است. **وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ**، هیچ‌کدام از ما [ملائک] نیست الا این‌که جایگاه مشخص و ثابتی دارد. بنابراین عبادت ملائک تکوینی است؛ یعنی نه با عبادت کردن بالا می‌روند و نه با عبادت نکردن پایین می‌آیند (البته ملائک همیشه در حال عبادت‌اند و این عبادت نکردن که گفتیم صرفاً یک فرض است).

و از آنجایی که ملائک فاقد قوه و استعداد بوده و فعلیت محض هستند، بنابراین ملائکی که در مراتب پایین‌تر قرار دارند نسبت به ملائکی که در رتبه بالاتری هستند حسرت نمی‌خورند و هیچ تلاشی هم نمی‌کنند تا به رتبه آن‌ها برسند.

بهشتیان نیز در بهشت (که دارای درجات مختلفی است) این گونه‌اند، یعنی همان‌طور که ملائک فعلیت محض هستند، افرادی هم که وارد بهشت می‌شوند فعلیت محض هستند و از این جهت شبیه ملائک‌اند؛ به این معنا که فرد بهشتی می‌یابد که دیگر هیچ قوه‌ای ندارد تا بخواهد تغییر کرده و به رتبه بالاتری برسد.

بهشتیان دائماً در حال عبادت‌اند

سراسر بهشت برای بهشتیان عبادت است؛ اما نه از نوع عبادت‌های این دنیا (عبادات این دنیا برای بهتر شدن، برای رفع نقائص، برای ارتقاء درجات وجودی و برای کامل شدن است) بلکه عبادت، جزء اصلی وجود آن‌ها می‌شود، یعنی ذات آن‌ها عبادت می‌شود.

به عنوان مثال اگر شما یک آهن‌زن‌گار گرفته‌ای را مدام صیقل بزنید تا بتواند نور خورشید را بازتاب دهد، هر چه آن آهن را صیقل می‌زنید میزان بازتاب نور در آن بیشتر می‌شود تا به جایی می‌رسد که بیش از آن امکان صیقلی‌تر شدن و آینه شدن را ندارد و میزان بازتاب نور در آن به نهایت خود می‌رسد. از این درجه به بعد بازتاب نور این آهن بیشتر نخواهد شد. و به همان میزان که وجودش آینه شده است عیناً به همان اندازه نور را بازتاب خواهد داد.

کار آینه چیست؟ انعکاس نور، نورانی بودن و نورانی کردن؛ در حالی که قبلاً ذات آینه این‌طور نبود و بازنگار زدایی این‌گونه شد. ذات بهشتیان نیز در بهشت تبدیل شده است به آینه تجلیات کمالات حق تعالی؛ بهشتیان در بهشت به نهایت عبودیت می‌رسند و موجودات عبد و موحدین محض می‌شوند. و وقتی که دارد کمالات حق را تجلی می‌دهد یعنی دائم در حال ذکر است. و این کار آن‌ها که بزرگترین کارشان در بهشت است، نه کم می‌شود و نه قابل محدودیت است.

در بهشت دو مطلب است:

از یک طرف بهشت دارای درجات مختلفی است به طوری که فرد بهشتی می‌فهمد که رتبه او هم‌رتبه امام حسین علیه السلام نیست؛ یعنی می‌فهمد که اولیائی دارد و او هم‌رتبه اولیائش نمی‌باشد. بنابراین در بهشت این‌گونه نیست که فرد بهشتی متوجه درجات ما فوق خود نشود، بلکه می‌فهمد که ما فوق او نیز درجاتی وجود دارد.

و از طرف دیگر در بهشت حسرت وجود ندارد، چرا که صفت حسرت متعلق به این عالم دنیاست، و چنین صفتی برای بهشتیان متصور نیست. بنابراین بهشتیان حسرت درجات افراد بالاتر از خود را نمی‌خورند، همان‌گونه که الان ما حسرت پوشیدن لباس بیست متر در چهل متر را نمی‌خوریم و اصلاً آرزوی داشتن آن را هم نداریم!

جمع بین این دو مطلب به این است که فرد بهشتی اصلاً قوه آن چیزی که فوق مرتبه وجودی خودش است را ندارد، و وقتی که قوه‌اش را نداشت، احساس نیاز به آن مرتبه بالاتر را هم نمی‌کند؛ یعنی با این‌که می‌فهمد آن رتبه، رتبه‌ای خوب و بالاتر از وجود خودش است اما آن رتبه را طلب نمی‌کند.

به عنوان مثال کسی که عقاب تیز پروازی را در حال پرواز در آسمان می‌بیند، هیچ‌گاه [بر اساس قوه عاقله خود] حسرت نمی‌خورد که آه! ای کاش من نیز مثل این عقاب بودم! (البته این مثالی را که گفتیم با بهشت خیلی فرق دارد؛ زیرا ممکن است در اینجا کسی بر اساس قوه خیال خویش حسرت آن عقاب را بخورد، ولی در بهشت فقط قوه عاقله و متن واقع و حقیقت محض وجود دارد.

ادیان که خواسته‌اند خود را عرضه کنند تشریح کرده‌اند که ما از کجا آمدیم و چرا آمدیم و شما چرا به ما گرایش دارید. غیر متدینین و ملحدین نیز که یک جبهه کلی واحد هستند، همه آن‌ها بر اساس یک بی‌انصافی علمی و بر خلاف وجدان خودشان نظریه‌پردازی کرده‌اند.

وجود خداوند از بدیهی‌ترین بدیهیات است

این‌که خدایی وجود دارد، جزء بدیهیات است؛ و اگر کسی خداوند را قبول نداشته باشد، می‌توانید برچسب دیوانگی به او بزنید! قبلاً این موضوع را بحث کرده بودیم اما اکنون نیز اشاره‌ای می‌کنیم.

چه زمانی یک نفر را مجنون و دیوانه می‌نامند؟ وقتی که افکارش از هم گسیخته شود و بر اساس آن افکار از هم گسیخته یا رفتارهای بسیار غیر طبیعی از خودش بروز دهد و یا حرف‌های خیلی عجیب و غریب و غیر واقع بزند؛ مثلاً الان که شب است بگوید عجب شب آفتابی و سوزانی است! و منظورش کنایه و استعاره هم نباشد. می‌گویند دیوانه شده است.

بدترین نوع جنون را کسانی دارا هستند که افکارشان آن قدر از هم گسیخته گردیده که فهم آن‌ها نسبت به بدیهیات و امور پیش پا افتاده فهمی، مختل شده است. و فرقی نمی‌کند که چنین فردی مسلمان باشد، یا مسیحی باشد، یا یهودی باشد، و یا لائیک و بی‌خدا باشد. به چنین فردی در هر جا که باشد دیوانه می‌گویند.

حالا فرض کنید از کسی بپرسیم که این ساختمان بزرگ و جالب با این طراحی زیبا را چه کسی ساخته است؟ آنگاه او در پاسخ بگوید این ساختمان را هیچ‌کس نساخته است! یا مثلاً بگوید خودش توسط خودش ساخته شده است! یا فرضاً بگوید کسی که هیچ‌کس نبود بر اساس اتفاق این ساختمان را ساخته است! و واقعاً هم اعتقادش همین باشد که هیچ نبوده و یک‌دفعه بدون علت ساخته شده است! واکنش ما نسبت به این فرد چیست؟! می‌گوییم دیوانه است!

اگر کسی نسبت به یک ساختمان جزئی این‌گونه حرف بزند، مارک جنون بر او زده می‌شود؛ حال اگر کسی نسبت به کل ساختمان عالم چنین اظهار نظری داشته باشد، آیا دیوانه نیست؟!

می‌گویند این عالم ماده بر اثر یک انفجار بزرگ پدید آمده است، یعنی از برخورد دو ذره با یکدیگر انفجار بزرگی رخ داد که موجب پدید آمدن این عالم شد! فرض می‌کنیم که این نظریه درست باشد. سؤال ما این است که این دو ذره از کجا آمدند؟ می‌گویند در حقیقت یک ذره بوده و سپس دو تا شده است! باز هم فرض می‌کنیم که این‌گونه باشد. سؤال ما این است که آن یک ذره اول از کجا آمد؟ آیا خودش توسط خودش ساخته شد؟! آیا هیچ نبوده و یک‌دفعه بدون علت به وجود آمده است؟! چه ذره جالبی است! ذره‌ای که وزن آن تقریباً بی‌نهایت، و حجم آن هم در حد اسپیلون است! چه کسی آن ذره را درست کرده است؟! هیچ‌کس!! خودش!!

بنابراین انکار خداوند مساوی است با جنون؛ این است که قرآن می‌فرماید: **أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ** ۲.

البته لازم نبود که این بحث را به آن یک ذره برسانیم، ولی از باب این‌که چنین مطالبی گفته شده است گفتیم. حال شما تمام عالم و ساختمان نظام هستی را مشاهده کنید! آیا اجزاء همدیگر را به وجود آورده‌اند؟!

اکنون پیش فرض تمام این نظریه‌پردازی‌ها راجع به منشأ دین همین شده است که خدایی نیست!! بنابراین علوم انسانی موجود بر اساس یک جنون پایه‌گذاری شده است! آن هم جنون نفی خداوند! بدیهی‌ترین چیزی که هم عقل به بداهت می‌فهمد، و هم نفس و قلب به بداهت می‌یابد.

وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا ۳.

اصلاً در نفس و فطرت انسان وقتی که فجور و تقوا وجود دارد، پس حتماً قبل از آن به چند واسطه خود خداوند موجود است؛ چرا که فجور و تقوا عبارت‌اند از عوامل قرب و بُعد از حضرت حق. و تا حق وجود نداشته باشد، قرب و بُعد از حق معنا نخواهد داشت. و به عبارت دیگر اگر شما قرب و بُعد از حق را لحاظ نکنید، تکویناً هیچ چیزی فجور نیست و هیچ چیزی تقوا نیست.

روشن‌ترین دلیل در این زمینه همان آیه فطرت است که می‌فرماید: **فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ** ۴.

شهادت آیه میثاق بر این‌که انسان آینه تمام نمای حق تعالی است

اصلاً خلقت خداوند یعنی آینه رو به حق درست کردن، که جمال حق در آن بیفتد. و این معنا را در آیه اخذ میثاق (یا اَلَسْتَ يَا ذَرَّ يَا ذَرِّيَّة) - که از آیات مشکله قرآن نسبت به بحث انسان و عوالم وجودی انسان است - نیز اشاره نموده و می‌فرماید:

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا ۝
پروردگار تو اخذ کرد و گرفت از بنی آدم نه از خود حضرت آدم علیه السلام.

این مشهور شده است که تمام نسل حضرت آدم علیه السلام مثل ذره‌هایی از صلب او بیرون آمد؛ و البته این مطلب مستند به یک روایتی نیز می‌باشد؛ منتها آن روایت را نمی‌توانیم به این معنا بپذیریم. چون آیه شریفه نمی‌فرماید «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِ ذُرِّيَّتَهُ» ذریه حضرت آدم علیه السلام را از پشتش

۲. سوره مبارکه طور (۵۲)؛ آیه کریمه ۳۵: «یا آنها بی هیچ آفریده شده‌اند، یا خود خالق خویشند؟!»

۳. سوره مبارکه شمس (۹۱)؛ آیات کریمه ۷ و ۸: «و قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) منظم ساخته، سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را به او الهام کرده است»

۴. سوره مبارکه روم (۳۰)؛ قسمتی از آیه کریمه ۳۰.

۵. سوره مبارکه اعراف (۷)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۷۲.

خارج کرد؛ بلکه می فرماید: **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ**، یعنی تمام بنی آدم جمع هستند، **مِنْ ظُهُورِهِمْ** از پشت بنی آدم **ذُرِّيَّتَهُمْ** ذریه آن‌ها را؛ یعنی همه را از پشت همه خارج کرد.

به علاوه این که نفرمود: **(وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنَ النَّاسِ)** تا در نتیجه خود حضرت آدم **ﷺ** را نیز شامل شود. بلکه می فرماید از پشت همه بنی آدم ذریه آن‌ها را درآوردند جز خود حضرت آدم **ﷺ**! فهم این کار خیلی تصویر مشکلی دارد! فعلاً به تصویر آن کار نداریم چون از آیات مشکله قرآن است.

اجمالاً این که اگر بخواهند از پشت پدر بزرگ ما ذریه اش را خارج کنند، یکی از آن ذریه، پدر ما و یکی هم خود ما هستیم. نفرموده که فقط فرزندان بلافصل! بنابراین ذریه یعنی هر آن چه که از پشت این فرد بیرون می آید؛ با این حساب هر کدام از ما یک بار از پشت پدر بزرگ خود بیرون آمده ایم و یک بار هم از پشت پدر خود! آیا هر فردی به تعداد نسل‌ها می خواهد تکثیر شود؟! به هر حال معنای آیه شریفه غیر از معنای اولیه است که فعلاً با آن کار نداریم و این قسمت آیه، شاهد عرض ما نیست!

در ادامه می فرماید: وقتی همه ذریه را خارج کرد، **وَ أَشْهَدَهُمْ** همه آن‌ها را شاهد گرفت، **عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ** بر خودشان. یعنی خود این ذریه هم شاهد هستند و هم مشهود، به معنای: **(جَعَلَهُمْ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ)**، یعنی به آن‌ها فرمود خودتان را مشاهده کنید! مشاهده کننده خود ذریه و مشاهده شونده هم خود ذریه! آن عالم نیز عالم شهود است و هر چه شهود می شود حق است و خطا در آن نیست.

پس از این که آن‌ها را بر خودشان شاهد گرفت، یک دفعه (حتی بدون این که یک «قال» در این وسط بیاورد) فرمود: **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟** آیا من رب شما نیستم؟ این سؤال چه ربطی داشت به **أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ؟** چون آن‌ها در حال مشاهده خودشان بودند! مثلاً باید می فرمود: آیا شما انسان نیستید؟ وقتی دارد ذریه را به خودشان نشان می دهد، و آنگاه بخواهد از آن‌ها سؤال پرسد، باید از آن چه که مشاهده می کنند سؤال نماید، یعنی بفرماید: من تو را به خودت نشان دادم تا بفهمی که یک انسان هستی! تا بفهمی که گُل سرسبد هستی! بنابراین باید مثلاً می فرمود: **(أَلَسْتُمُ خَلْقِي؟)** یا مثلاً **(أَلَسْتُمُ بِالْمَخْلُوقِينَ؟)**؛ اما این سؤالات را نفرمود، بلکه فرمود: **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟** خداوند آن‌ها را به خودشان نشان داده اما در مورد خودش سؤال می پرسد! استفهام موجود در آیه نیز استفهام اقرار گرفتنی است؛ مگر خداوند وجود مقدس خود را به ذریه نشان داد که در مورد خودش سؤال می پرسد و می فرماید دیدید؟ آیا من خدا هستم یا نه؟ زمانی این سؤال با این مشاهده تطبیق می کند که ذریه به خودش نگاه کند و خداوند را ببیند! و الا نه سؤال، سؤال به جایی است و نه جواب آن بله است.

بعضی از اهل معرفت این گونه مثال زده اند که آینه ای را تصور کنید که دارای عقل و شعور است، (البته مقصود از آینه در تعبیرات فلسفی و حکمی و عرفانی این شیشه و جیوه نیست، بلکه مقصود آن تصویر موجود در آینه است؛ یعنی آن حالت از خود هیچ نداشتن که باعث می شود آن صاحب صورت در آن آینه جلوه گر شود) آنگاه شما در حالی که جلوی این آینه ایستاده اید، سر این آینه را خم کنید و به او بگویید: خودت را مشاهده کن! در همین حالت اگر از او سؤال کنید: «چه می بینی؟» آن آینه چه جوابی خواهد داد؟! خواهد گفت: تو را می بینم!

کافی است که ما سر خم کنیم؛ خم نمودن سر، همانا و دیدن خداوند، همانا! نه این که ما خدا هستیم، بلکه ما هیچ هستیم و او همه چیز.

وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بدون تخلخل حتی یک «قال»! شهود، همانا و اقرار به ربوبیت حق، همانا.

پناه بلندی و پستی توئی همه نیست اند آنچه هستی تویی^۶

فقط خداوند است و بس!

آنجا عالم شهود است؛ یعنی خداوند همه جا را پر کرده است و در درون هستی و خصوصاً به جامعیت در درون انسان حضور دارد و درون و برون او را پر نموده است.

رق الزجاج و رقت الخمر فتشابهها و تشابه الامر

این آبگینه خیلی شفاف و بی کدورت و بی رگه است؛ و خمر داخل آن نیز خیلی شفاف و بی رگه و بدون کدورت است! هر دوی این‌ها شبیه هم هستند!

فکأنها خمر ولا قدح و كأنها قدح ولا خمر^۷

وقتی به این شیشه نگاه می‌کنی گویی همه‌اش خمر است نه شیشه! و یا بگو که همه‌اش قدح است نه خمر! اگر حس لامسه ما نبود، آن آینه صاف جایی برای این نمی‌گذاشت که خودش دیده شود. تمام هستی آینه صاف خداوند است؛ منتها ما با خطا و غفلت و گناه این آینه را کدر کردیم و صاحب صورت را نمی‌بینیم! وگرنه کسانی هستند که همین الان می‌بینند و «قَالُوا بَلَىٰ»^۸ می‌شنوند! چون این «قَالُوا بَلَىٰ» در یک زمان خاصی (مثلاً صد سال پیش یا هزار سال پیش) که نبوده است تا گذشته باشد و رفته باشد، بلکه این «قَالُوا بَلَىٰ» فوق زمان است و همیشه در هستی در جریان است و همیشه نیز آن پاسخ بَلَىٰ وجود دارد.

پس خداوند و آن کمال بی‌نهایت هم بدیهی عقلی است و هم بدیهی وجودی است؛ و غیر او اصلاً وجود ندارد. به کسی گفتند خداوند را به ما نشان بده! در جواب گفت شما غیر خداوند را به من نشان بدهید تا من خداوند را به شما نشان دهم! آیا می‌توانید دست روی چیزی بگذارید که [آینه] خداوند نباشد!

خداوند، از شدت حضور و شدت ظهور برای ما مخفی است! یکی از علت‌های آن این است که: «عَمِيثٌ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا»، کور است آن چشمی که تو را دائم مراقب خود نمی‌بیند! «مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ»، چه زمانی غایب شدی که من به دنبال چیزی بگردم تا با آن تو را پیدا کنم؟ «وَمَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْأَنْزَارُ هِيَ النَّبِيُّ تُوصِلُ إِلَيْكَ»^۹، و کی دور شدی که من بخواهم با چیزی به تو نزدیک شوم؟

به هرجا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا ته وینم^۹

این حقیقت توحید را حضرت اباعبدالله علیه السلام با دم مسیحایی مسیحاکن خویش برای همه کسانی که در رکاب ایشان آمدند، ارائه کردند. اصحاب سیدالشهدا علیهم السلام در نصف روز به کمال رسیدند و شهید شدند. در حالی که بعضی از آن‌ها مسیحی و معتقد به تثلیث بوده و اصلاً نمی‌فهمیده که خداوند چیست! در دو سه روز به این رتبه رسید! چه شد که این‌ها این‌گونه شدند؟! بعضی دیگر مثل حر بودند. و بعضی دیگر زبیری بودند، یعنی طرفدار امیرالمؤمنین علیه السلام نبودند! بعضی نیز عثمانی بودند!

این‌طور نبود که همه آن‌ها (همچون حبیب ابن مظاهر) از شیعیان خالص باشند! در بین آن‌ها امثال حبیب، انگشت شمار بودند. و این‌ها نفوس پاک آماده‌ای بودند که راه را فهمیدند و گوهر را یافتند و به حضرت سیدالشهداء علیه السلام عرض کردند به هیچ قیمتی از تو جدا نمی‌شویم و آن حضرت نیز کار مسیحایی خویش را انجام دادند.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

۷. شرح أصول الكافي (ملا صدرا)، ج ۱، ص: ۳۶۵.

۸. إقبال الأعمال (طبع قدیم)، ج ۱، ص: ۳۴۹، [دعای عرفه].

۹. دویبته‌های بابا طاهر.